

## تحلیل کتاب زیرسیگاری (یا مردی که واقعیت را انکار کرد)

رضا صادقی<sup>۱</sup>

(دریافت: ۱۳۹۹/۴/۳ - پذیرش: ۱۴۰۰/۲/۱۳، نوع مقاله: مطالعه موردی)

### چکیده

کتاب ساختار انقلاب‌های علمی مهم‌ترین اثر تامس کوهن (۱۹۶۲) یکی از منابع درسی مهم در شاخه‌های تاریخ و فلسفه علم است. تلقی رایج این است که این کتاب با نگاه انتقادی به دستاوردهای علمی و عقلی بشر در رشد عقلانیت دانش تجربی در دوره معاصر نقش مهمی داشته است. اما نگاه انتقادی اگر به انکار صدق و واقعیت منتهی شود، ماهیتی جزمی می‌یابد که با ماهیت نقد در تضاد است و اعتماد به دانش و عقل را از بین می‌برد. ارول موریس (۲۰۱۸) در زیرسیگاری با تمرکز بر کتاب ساختار انقلاب‌های علمی نشان می‌دهد که کوهن در آثار خود در چنین مسیری قرار دارد. موریس در این کتاب در کنار نقد محتوای آثار کوهن به زمینه‌ها و نتایج روانی و اجتماعی انکار واقعیت نیز توجه دارد. هدف نهایی موریس این است که نشان دهد نسبی‌گرایان با تمسک به زبانی دوپهلوی و برداشتهای نادرستی که از دانش تجربی دارند نه تنها منطق مشترک بشری را که مبنای عقلانی علوم تجربی است، تخریب می‌کنند، بلکه اصول اخلاقی را نیز متزلزل می‌کنند و زمینه توجیه و تداوم جنگ و کشتار را فراهم می‌کنند. او در برابر نسبی‌گرایی از نوعی واقع‌گرایی معتدل دفاع می‌کند که با نسبی‌گرایی و جزم‌اندیشی به یک اندازه فاصله دارد و اعتماد به علم را با امکان نقد جمع می‌کند.

کلیدواژه‌ها: ارول موریس، تامس کوهن، کتاب زیرسیگاری، نسبی‌گرایی، واقع‌گرایی پژوهشی، و صدق.

۱. دانشیار، گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

(rezasadeqi@gmail.com)

## The Ashtray (Or the Man Who Denied Reality): An Analytical Review

Reza Sadeghi<sup>1</sup>

Received: 23/06/2020 - Accepted: 03/05/2021

### Abstract

The book “Structure of Scientific Revolutions” (1962), the most important work of Thomas S. Kuhn, is one of the important educational sources in the area of the history and philosophy of science. It is prevailing belief is that this book has played an important role in the growth of the rationality of empirical knowledge in the contemporary period by taking a critical look at the scientific and intellectual achievements of man. However, if the critical view leads to the denial of truth and reality, it acquires a dogmatic essence that contradicts the nature of criticism and destroys the trust in knowledge and reason. By focusing on the views of Thomas Kuhn expressed in the book “Structure of Scientific Revolutions”, Errol Morris tries to show, in his book “The Ashtray”, that Kuhn has followed such a path in his work. In this book, in addition to criticizing the content of relativism in Kuhn’s work, Morris also pays attention to the psychological and social consequences of denying reality. Errol Morris’s ultimate goal is to show that by relying on ambiguous language and misconceptions of empirical knowledge, not only do the relativists destroy the common human logic that is the rational basis of the experimental sciences, but also destroy moral principles. They justify the continuity of war and killing. In contrast to relativism, Morris defends a kind of moderate realism that is equally distant from relativism and dogmatism and builds trust in science with the possibility of criticism.

### Keywords

Errol Morris, Thomas Kuhn, *Ashtray*, Relativism, Investigative Realism, and Truth.

---

1. Associate Professor, Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, University of Isfahan, (rezasadeqi@gmail.com).

## مقدمه

زیرسیگاری (یا مردی که واقعیت را انکار کرد) (Morris, 2018) کتابی از ارول موریس است که در سال ۲۰۱۸ از سوی انتشارات دانشگاه شیکاگو در ۹ فصل و ۲۰۷ صفحه منتشر شده است. این کتاب گرچه در نگاه نخست لحنی داستانی و نقدی تند و گزنده دارد، اما اثری فلسفی است که به گونه‌ای موفق اندیشه‌های ضد عقل را به چالش می‌کشد. موریس در این کتاب با یک سناریو که به دوران دانشجویی او مربوط است مستندی فلسفی می‌سازد که با خط داستانی ثابتی که دارد هم عموم خوانندگان را با خود همراه می‌کند و هم علاقه‌مندان به فلسفه را قانع می‌کند که رواج یک اندیشه نمی‌تواند معیاری برای درستی آن باشد. زیرسیگاری پاورقی‌های زیادی دارد که به جزئیات بحث‌های فلسفی مربوط هستند. اما محتوای فلسفی متن اصلی اغلب به طور خلاصه بیان می‌شوند و سپس با استفاده از مثال‌های متعدد و آرایه‌های هنری مانند کنایه، تعریض، طنز، و هجو تشریح و تثبیت می‌شود. همچنین در متن کتاب با استفاده از تصاویر و عکس‌هایی که گاهی از شاهد متن به موضوع متن تبدیل می‌شوند، ماندن با کتاب برای خواننده آسان‌تر می‌شود.

زیرسیگاری عنوان اصلی کتاب موریس است و مردی که واقعیت را انکار کرد عنوانی فرعی است که همه‌جا در پراکنش در کنار عنوان اصلی کتاب بیان می‌شود. شاید بتوان گفت زیرسیگاری به متن کتاب اشاره دارد و مردی که واقعیت را انکار کرد به محتوای پاورقی‌ها اشاره دارد که گاهی محتوای آن نسبت به متن کتاب عمق و اهمیت بیشتری می‌یابد. موریس در بررسی آثار کرییکی توضیح می‌دهد که بهترین کار کرییکی، مانند بهترین کار دیوید فاستر والاس، اغلب در پانوشت‌ها یافت می‌شود و به نظر می‌رسد این مطلب در مورد پانوشت‌های خود او در کتاب زیرسیگاری نیز صادق می‌کند (Morris, 2018: 99). زیرسیگاری با تسلط نویسنده بر هنر مدرن و به دلیل آنکه فلسفه را با زندگی روزمره، روان‌شناسی، سیاست و جامعه‌شناسی مرتبط می‌کند، تأثیری ماندگار دارد و از نظر سبک نگارش الگویی نو برای نگارش یک متن جذاب فلسفی است. گرچه زیرسیگاری لحنی تند و گزنده و گاهی حتی خصمانه دارد، اما این کتاب را نمی‌توان نقد یا هجو فلسفه دانست. این کتاب در اصل بر نقد نسبی‌گرایی و مبانی آن تمرکز دارد و از عقلانیت علم تجربی و مبانی فلسفی آن دفاع می‌کند. در واقع زیرسیگاری متضمن نوعی روانکاوی اجتماعی است که از نظر روش و محتوای فلسفی با مضمون مستندهای موریس نیز هماهنگ است.

این مقاله مرور و بررسی و تحلیل نقدهایی است که موریس بر روش و محتوای کتاب *ساختارهای انقلاب علمی* (Kuhn, 1962) به عنوان یک کتاب درسی و یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های فلسفی نیمه دوم قرن بیستم وارد می‌کند. در این نوشته کتاب زیرسیگاری را به عنوان الگویی متفاوت از نقد آثار علمی مورد بررسی قرار خواهیم داد. هدف اصلی این است که نشان دهیم نقدهای موریس صرفاً محتوایی و درونی نیست و اثر او به روان‌شناسی و جامعه‌شناسی شناخت نیز تعلق دارد. بنابراین او نه تنها از مشکلات منطقی و ناسازگاری‌های درونی دیدگاه کوهن بحث می‌کند، بلکه هم‌زمان به انگیزه‌های فردی و نقش اجتماعی اندیشه کوهن نیز توجه دارد. موریس به عنوان یک کارگردان در اثر خود یک سناریوی داستانی جذاب دارد و با این روش خواننده غیر فلسفی را نیز با خود همراه می‌کند. اهمیت کار او در این است که نشان می‌دهد کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* (Kuhn, 1962) صرفاً یک گزارش بی‌طرفانه از تاریخ علم نیست و متضمن یک ایدئولوژی پنهان است که با نظام سلطه در تعامل است.

### هدف موریس در زیرسیگاری

تامس کوهن<sup>۱</sup> فیلسوف علم و امریکایی در نیمه دوم قرن بیستم با نگارش کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* (Kuhn, 1962) تحولی در فلسفه علم ایجاد کرد. با انتشار این کتاب که به سرعت به تمام زبان‌های زنده دنیا ترجمه شد نگاه به دانش تجربی تحولی اساسی یافت و ادبیات جدیدی مطرح شد که اکنون در فضای غیر فلسفی نیز از آن استفاده می‌شود. همان‌گونه که از عنوان کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* مشخص است، کوهن نگاهی تاریخی و کل‌گرایانه دارد و کار او به شاخه جامعه‌شناسی علم نیز مربوط است. او که در این اثر به روشنی تحت تأثیر ویتگنشتاین است، علم تجربی را به عنوان یک بازی زبانی معرفی می‌کند که قواعد و مفاهیم آن در درون پارادایم و براساس توافقی جمعی تعیین می‌شوند. پیش از کوهن تجربه‌گرایان با تضعیف روش عقلی از تجربه به عنوان مهم‌ترین معیار مشروعیت علم یاد می‌کردند؛ اما کوهن در نقد تجربه‌گرایی بدون اینکه از عقل دفاع کند تجربه را نیز تضعیف کرد. از نظر او تجربه نه تنها توان اثبات یا تأیید ندارد، بلکه حتی توان ابطال نیز ندارد. در چنین وضعیتی او اجماع را بالاترین معیار مشروعیت معرفی کرد (کوهن، ۱۳۹۰: ۱۲۸).

1. Thomas Samuel Kuhn (1922-1996).

برای تجربه‌گرایان مشاهده مستقیم و اکتشاف حاصل از آن نقش اصلی را در تدوین قوانین علمی دارند. اما کوهن امکان مشاهده خالص را نفی می‌کند. از نظر او تجربه متأثر از پارادایم است و این پارادایم است که تجربه را تعیین می‌بخشد. او در تحلیل تاریخ شیمی که به طرح مفهوم اکسیژن منجر شود ادعا می‌کند: تاکنون اکسیژن به عنوان اکتشاف تلقی شده است، اما به زودی با آن به عنوان اختراع روبه‌رو خواهیم شد (Kuhn, 1962: 66) نوآوری کوهن صرفاً این نیست که اکتشاف را رویدادی جمعی می‌داند. بلکه او اساساً تمایز اکتشاف - اختراع و تمایز تجربی - نظری را تصنعی می‌داند (کوهن، ۱۳۹۰: ۸۵). او در کتاب ساختار یک فصل را به بیان رابطه پارادایم و قواعد اختصاص می‌دهد و استدلال می‌کند که پارادایم بر قواعد علمی تقدم دارد و قواعد را تعیین می‌بخشد.

نگاه کوهن به نوعی نسبی‌گرایی عمیق منجر می‌شود و براساس نگاه او نه تنها قوانین علم نیز تاریخی و ساخته دست بشر است، بلکه حتی عناصری که علوم از آن بحث می‌کنند نیز دست‌ساز بشر است. البته پیش از کوهن نسبی‌گرایی در حوزه‌هایی مانند اخلاق و منطق گسترش یافته بود؛ اما کوهن با تمسک به دیدگاه ویتگنشتاین دوم حتی دانش تجربی را نیز به عنوان یک بازی زبانی معرفی کرد که قواعد آن با اجماع بازیگران یا همان جامعه علمی تعیین می‌شود و یا تغییر می‌کند. این نگاه نسبی‌گرایانه به دانش تجربی فقط شامل قوانین و مفاهیم علمی نمی‌شود و ابعادی وجودشناختی نیز می‌یابد. او در مصاحبه‌ای که در اواخر عمر خود داشت اذعان کرد که ادعای جهان‌سازی در کانون اندیشه او قرار دارد (Kuhn, 2000: 102-103). از نگاه او این پارادایم است که تعیین می‌کند چه چیزی وجود دارد و چه چیزی وجود ندارد. نتیجه دیدگاه کوهن انکار واقعیت مستقل از پارادایم است و مورس در زیرسیگاری این جنبه از فلسفه کوهن را مورد نقد قرار می‌دهد. نقد و تحلیل او با اینکه با تمرکز بر فلسفه کوهن مطرح می‌شود، اما قابل تعمیم به بخش وسیعی از فلسفه معاصر غرب، به ویژه در حوزه پست‌مدرنیسم است که به نسبی‌گرایی و انکار صدق و واقعیت می‌رسد.

### زمینه تاریخی نگارش زیرسیگاری

ارول مورس، مستندساز مشهور امریکایی، در سال ۱۹۷۲ با یک توصیه‌نامه به پرینستون آمد تا زیر نظر کوهن در مقطع کارشناسی ارشد فلسفه بخواند. کوهن امیدوار بود این دانشجوی با استعداد عضوی از حلقه نسبی‌گرایانی شود که در آن زمان اندیشه خود را با

ادبیات و زبان کوهن ترویج می‌دادند. اما موریس در طول مدت تحصیل با نسبی‌گرایی کنار نیامد. او مدام نقدهایی را مطرح می‌کرد که کوهن پاسخی برای آن نداشت. کوهن به جای ارائه پاسخی قانع‌کننده، نخست از او خواست مثل قبل دانشجوی خوبی باشد؛ بعد هم او را از شرکت در سخنرانی کرپکی منع کرد. موریس سرپیچی کرد و رابطه‌اش با کوهن شکرآب شد. در آخر هم یک بار که موریس اشکالی را به نسبی‌گرایی وارد کرد، کوهن عصبانی شد و با زیرسیگاری به او حمله کرد. کوهن ابتدا با پرتاب زیرسیگاری او را از دفتر کار خود بیرون انداخت و سپس با نفوذی که داشت، او را از دانشگاه پرینستون اخراج کرد (Morris, 2018: xv).

موریس بعد از اخراج از پرینستون با اینکه مستندساز معروفی شد، اما فلسفه را رها نکرد و اکنون در آمریکا به «کارگردان فیلسوف» معروف است. او در سال ۲۰۱۸ و در اوج شهرت زیرسیگاری (Morris, 2018) را برگرداند؛ البته نه به سمت کوهن که سال‌ها پیش از دنیا رفته بود؛ بلکه به سمت اندیشه کوهن، یعنی نسبی‌گرایی، که بیش از هر زمانی در حال تضعیف بنیان‌های فکری و ارزش‌های انسانی است. موریس با نقد نسبی‌گرایی که از نظر او در تقابل با دستاوردهای عقلی و علمی بشر است، از صدق مستقل از ذهن و توانایی عقل برای کشف آن حمایت می‌کند. او دیدگاه فلسفی خود را واقع‌گرایی پژوهشی<sup>۱</sup> می‌نامد تا از ادعای خطاناپذیری و اتهام جزم‌اندیشی فاصله بگیرد (Morris, 2018: 108). او می‌گوید: صدق و رسیدن به صدق از نظر من بنیان امکان تمدن و پیشرفت است. انکار چنین اموری در نهایت شاید به شیوه جبران‌ناپذیری تمدن را تضعیف کند (Morris, 2018: 3). خواهیم دید که این رویکرد موریس در مقابل جهت‌گیری کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* (Kuhn, 1962) است که صدق را نادیده می‌گیرد و آن را انکار می‌کند.

### رشد کاریکاتوری انسان معاصر

موفقیت تمدن جدید در شناخت و تسخیر طبیعت گرچه حیرت‌انگیز است، اما تضمینی برای پیشرفت در همه حوزه‌ها نیست. این که انسان معاصر نگران حقوق حیوانات است، نشانه رشد عواطف انسانی است؛ اما همین انسان نسبت به مرگ و میر میلیون‌ها افریقایی بی‌تفاوت است و این نشانه‌ای از رشد کاریکاتوری تمدن جدید است. موریس در زیرسیگاری تصویری کاریکاتوری از انسان گرفتار نسبی‌گرایی ترسیم می‌کند. او در دوران

جنگ ویتنام و در دوران دانشجویی خود از فعالان ضد جنگ بود و پس از آنکه کارگردان مشهوری شد، در مستندهای ضد جنگ خود مانند *غبار جنگ*<sup>۱</sup> انحطاط اخلاقی تمدن جدید را به تصویر کشید و اکنون در زیرسیگاری نیز رواج نسبی گرایي را نشانه انحطاط فکری می‌داند. از نظر او این دو انحطاط پیوندی منطقی و تاریخی با یکدیگر دارند:

من دفاع کوهن از ساخت اجتماعی واقعیت را به گونه‌ای عمیق تخریب‌گر و حتی فاسد تلقی می‌کنم. قطعاً او تنها فردی نیست که چنین باورهایی را ترویج می‌کند. اما من هنوز تحت تصویر کوهن قرار دارم که در دفتر خود در مؤسسه مطالعات پیشرفته در عزلت نشسته است و درمورد فقدان پیشرفت در علم می‌نویسد و هم‌زمان بمب‌ها بر خاورمیانه فرود می‌آیند. خواننده ممکن است تصور کند این دو هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند؛ اما از نظر من این دو پیوندی ناگسستنی با یکدیگر دارند (Morris, 2018).

نسبی‌گرایی فقط خلاف منطق نیست. سخنان خلاف منطق همیشه وجود داشته است. مشکل نسبی‌گرایی این است که مخالف وجود قوانین ثابت منطقی است و به دلیل انکار مبانی عقلی مشترک و جهانشمول، مسئول اصلی انحطاط اخلاقی و بحران فلسفی در غرب معاصر است. در دورانی که انسان با کمک فناوری جدید در اوج قدرت است، فلسفه با غلبه نسبی‌گرایی تب‌زده و عقب‌افتاده است. در پرینستون که محل کار اینشتاین است، علوم تجربی با موفقیت به پیش می‌روند. در این شاخه‌ها به هیچ وجه نمی‌توان تصور کرد یک دانشجو با توصیه‌نامه وارد شود، از شرکت در برخی سخنرانی‌ها منع شود و به دلیل خصومتی شخصی اخراج شود. موریس پس از جدایی از کوهن و اخراج از پرینستون، به برکلی رفت و گرفتار فایرabend<sup>۲</sup> شد. به تعبیر خودش از چاله در آمد و به چاه افتاد. او می‌گوید به زودی متوجه شدم فایرabend با ترفندهای مختلفی در حال تلقین این مطلب است که «هیچ چیز معنایی ندارد، هیچ چیز عقلانی نیست، چیزی قابل فهم نیست - باوری را که خوش داری بپذیر»؛ و از نظر موریس این مطالب را فقط در دفاع از جنون تمام‌عیار می‌توان بیان کرد (Morris, 2018: 174).

### برداشت‌های نادرست از دانش تجربی

علوم جدید فلسفه‌ای دارند که نقشی بسیار مبنايي در رشد و نتایج این علوم دارد. این فلسفه در ذهن دانشمندان است و با رجوع به آثار آن‌ها می‌توان آن را کشف و تدوین کرد. اما

1. *The Fog Of War*  
2. Paul Feyerabend

پرسشی که موریس با نگارش زیرسیگاری (Morris, 2018) در ذهن مخاطب ایجاد می کند این است که فلسفه علوم جدید با کدام یک از مکاتب فلسفی تطابق بیشتری دارد؟ این فلسفه هر محتوایی داشته باشد، به طور قطع قواعد ریاضی و قوانین فیزیکی را فاقد مبنا و دلخواهی و قراردادی نمی داند و صدق و واقعیت را انکار نمی کند. لذا موریس نسبی گرایی را در مقابل علوم تجربی قرار می دهد و معتقد است نسبی گرایی به دلیل آنکه با اعتبار و مشروعیت هر گونه شناختی و از جمله فیزیک مشکل دارد، در تقابل با مبانی علم جدید است.

اما آیا نسبی گرایان با نقد روش علمی و دستاوردهای صنعتی به اصلاح مسیر تمدن غرب و رشد آن کمک نمی کنند؟ پاسخ موریس منفی است. از نظر او نسبی گرایی بیش از آنچه به رشد علم کمک کند، به حفظ نظام سلطه کمک می کند. اینشتاین در طرح نظریه نسبیت خود نیازی به نسبی گرایی اخلاقی ندارد؛ اما بقای نظام سلطه مشروط به آن است که اصول عقلی و اخلاقی، نسبی و پراگماتیستی باشند. اگر حکومت بر یک کشور مشروط به تخصص علمی و پایبندی به اصول اخلاقی مشخصی باشد، ریاست جمهوری ایالت متحده به شخصی مانند ترامپ نمی رسد (Morris, 2018: 3). لذا موریس نسبی گرایی را فلسفه مورد حمایت دار و دسته ترامپ می داند و نشر میلیونی آثار نسبی گرایان را با کشتار میلیونی بمب هایی که در خاورمیانه فرود می آیند، مرتبط می داند. در واقع همان گونه که فایربرد به کوهن اشکال می کند باندهای تبهکار نیز پارادایم خودشان را دارند (Feyerabend, 1970: 199-200). در واقع تبهکاری، بدون تمسک به ارزش های معرفتی و اخلاقی جهانشمول و ثابت، نه معنای مشخصی دارد و نه منعی.

نسبی گرایی گرچه با دستاوردهای دانش تجربی بیگانه و در تضاد است، اما در یک زندگی انگلی از دستاوردهای علوم تجربی سوء استفاده می کند و با برداشت های نادرستی که از نظریه های علمی دارد، خود را با دانش جدید هماهنگ نشان می دهد. پیش از آنکه نمونه های مورد نظر موریس را بررسی کنیم باید توجه کنیم که نسبی گرایی فقط در نام با نظریه نسبیت فیزیک شباهت دارد. در فیزیک عمومیت به معنای عموم کمیت های فیزیکی است و از نسبیت عموم اندازه گیری های فیزیکی نمی توان نتیجه گرفت احکام ریاضی که مبنای فیزیک هستند و یا احکام اخلاقی مانند منع کودک کشی نسبی هستند. چنین خطایی مانند خطای کوهن است که برای اینکه نشان دهد مرز قاطعی بین موجودات نیست و تعریف ها قراردادی و حاصل پارادایم است، تصاویری از اردک و غاز را به حضار نشان می دهد و با مقایسه تصاویر این دو پرنده به این نتیجه می رسد که تفاوت ها با زبان ساخته



می‌شوند. البته او در پانویس توضیح می‌دهد که این تصاویر را نوه‌هایش کشیده‌اند (Kuhn, 1977: 315-317). موریس برای اینکه خطای کوهن را نشان دهد با زیست‌شناس متخصص راس مکفی<sup>۱</sup>، مدیر موزه تاریخ طبیعی ایالت متحده و صاحب آثاری در تحلیل DNA مصاحبه می‌کند و به طور مستند نشان می‌دهد طبقه‌بندی حیوانات براساس قوانین دقیق ژنتیک است و نه براساس شباهت‌ها و تفاوت‌هایی که به چشم می‌آیند. نتیجه‌ای که او می‌گیرد تقابل فلسفه کوهن با یافته‌های علم معاصر را نشان می‌دهد:

زیست‌شناسی مولکولی نه تنها به ما این امکان را می‌دهد تا اوصاف ضروری را شناسایی کنیم، بلکه قابلیت‌های دیگری نیز دارد. این دانش نه تنها به ما کمک می‌کند تا تصویری بیابیم از ماهیت گلیپتودونت، بلکه همچنین باعث تشخیص چگونگی تطور آن، منشأ تطور آن و چگونگی پیوند آن با گونه‌های کنونی می‌شود. این می‌تواند پیشرفت در فهم علمی باشد. حتی اگر کوهن استدلال کند که چنین چیزی وجود ندارد (Morris, 2018: 141).

نسی‌گرایان از فرضیه داروین در زیست‌شناسی نیز برداشت نادرستی دارند و از تطور گونه‌ها نتیجه می‌گیرند که اصول منطق و اخلاق نیز در تحول هستند. نوح هراری (۱۳۹۸: ۵۶) با تحلیل دستاوردهای زیست‌شناسی در نهایت به این نتیجه عجیب و بی‌ارتباط با دانش زیست‌شناسی می‌رسد که «هیچ حقیقتی و رای قوه خیال انسان خردمند وجود ندارد». کوهن نیز برای اینکه انکار صدق را مطابق با یافته‌های علم جدید جلوه دهد، در فصل آخر کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* (Kuhn, 1962) نتیجه اصلی فرضیه داروین را نفی هدف و غایت می‌داند و بر این اساس دانش تجربی را نیز فاقد هدفی به نام صدق معرفی می‌کند (کوهن، ۱۳۹۰: ۲۱۱). در حالی که بحث از هدف و غایت موضوع پژوهش‌های زیست‌شناسی نیست. اگر در فرضیه تطور از وجود هدف بحث نمی‌شود از این مطلب نمی‌توان نتیجه گرفت دانشمندان نیز در تحول نظریه‌ها به دنبال غایتی به نام صدق نیستند. حتی اگر زیست‌شناسی می‌توانست نشان دهد که تطور گونه‌ها فاقد هدف است، معنایش این نبود که دانشمندان به دنبال هدف صدق نیستند. چنین نتیجه‌ای شبیه برداشت نیچه از اصل بقای اصلح است که از آن نتیجه می‌گیرد «ناتوانان و ناتندرستان باید نابود شوند» و هم‌دردی با ضعف باعث تباه شدن بشریت و مانع بقای اصلح است (نیچه، ۱۳۹۶: ۲۴). هیتلر با استقبال از اندیشه نیچه، خود را ابرمردی دانست که به دنبال تحقق فضایل جدید انسانی است. موریس دیدگاه کوهن را نیز تأییدی برای رفتار هیتلر می‌داند و

نشان می‌دهد که خود کوهن نیز به این مشکل توجه داشت که اگر منطق هر پارادایمی نسبی باشد رفتار حزب نازی نیز منطقی و اخلاقی است (Morris, 2018, 89).

علوم تجربی بر اساس اعتماد به عقل و پابندی به اصول و ارزش‌های معرفتی و اخلاقی مشخصی رشد می‌کنند. اگر دانشمندی حقیقت و یا ارزش صداقت را نسبی بداند، در پژوهش تجربی به بیراهه می‌رود. پس رشد علوم تجربی را نمی‌توان نتیجه غلبه نسبی‌گرایی دانست. حتی شکاکیت نیز نمی‌تواند مدعی پشتیبانی از دانش تجربی باشد. شکاکی مانند هیوم چگونه می‌تواند در رشد علوم جدید نقش داشته باشد در حالی که نه به روش علوم تجربی اعتماد دارد و نه به اصل علیت که مبنای علوم جدید است. او مفاهیمی مانند نیرو و زمان و مکان را که زیربنای فیزیک نیوتن به شمار می‌روند، به دلیل آنکه قابل تجربه نیستند مفاهیمی تهی می‌داند و در نهایت نیز حتی تردید دارد جهانی طبیعی وجود داشته باشد که بتوان آن را منشأ تصورات دانست (Hume, 1739: 84).

### نسبی‌گرایی و اصالت انسان

نسبی‌گرایی به دلیل آنکه در نهایت حقیقت را تابع خواست انسان معرفی می‌کند، در راستای اصالت انسان است. اصالت انسان مفهومی مدرن است و نباید آن را با کرامت انسان که در سنت‌های دینی مطرح است، یکسان دانست. به عنوان نمونه کرامت انسان در نگاه دینی ناشی از روحی الهی است و با پابندی به احکام الهی حفظ می‌شود. اما انسانی که در دوران جدید ادعای اصالت دارد، خود را دارای روحی الهی که باعث کرامت او باشد، نمی‌داند. او خود را جسمی در میان سایر اجسام معرفی می‌کند که بدون هیچ معنا و هدفی به گونه‌ای اتفاقی از طبیعت برآمده است و باز با یک اتفاق به طبیعت بازمی‌گردد. اصالت چنین جسمی به این معناست که به امیال خود، که نیروهایی درونی هستند، بها می‌دهد. اما پرسش این است که یک جسم چگونه می‌تواند محور جهان باشد؟ اگر انسان با سایر اجسام تفاوتی ماهوی ندارد و مانند هر جسم دیگری گرفتار تعین یا تصادف است، چگونه می‌تواند شرافت یا اصالتی داشته باشد و به عنوان محور و مقیاس همه چیز معرفی شود؟ موریس ریشه این تصویر از انسان را تا فرقه‌های رازآمیز یونان باستان دنبال می‌کند و معتقد است فیثاغورث در احیای افسانه‌های مبتنی بر «مرجعیت ابرانسان» نقش مهمی داشت (Morris, 2018: 81).

یووان نوح هراری (۱۳۹۸: ۵۴۹ و ۵۶۷) به پیروی از نسبی‌گرایان در ترسیم چشم‌اندازی افسون‌گر از آزادی مطلق، وعده بازگشت به میز طراحی خدا را می‌دهد و ادعا

دارد در نهایت می‌توانیم انسان را به گونه‌ای طراحی کنیم که جوانی جاودانه داشته باشد و توانایی آفرینش و نابودگری هر چیزی را داشته باشد. با اینکه به نظر می‌رسد چنین نگاهی به انسان با دعوی الوهیت برابر است، اما واقعیت این است که موجودی که حتی قوانین منطق و ریاضی را تابع خواست خود می‌داند، خود را از خدا نیز برتر می‌داند. این تعریف خیالی از انسان با هدف آزادی مطلق مطرح شده است. برای رسیدن به این آزادی نخست احکام الهی کنار گذاشته شد و سپس تمام قوانین اخلاقی و منطقی و طبیعی نسبی تلقی شدند. موریس در *مردی که واقعیت را انکار کرد*، پرده آخر این نمایش خیالی را بازگو می‌کند که نسبی‌گرایان در نهایت حتی وجود چیزهای طبیعی را نیز به عنوان مانعی برای آزادی تلقی می‌کنند و با انکار وجود چیزها، جهان را حاصل ذهن و زبان انسان می‌دانند.

در فلسفه تامس کوهن پارادایم حاصل کاری جمعی است و اعتبار منطق و دلایل آن نیز ناشی از توافق جمعی است. اما او هر استدلالی که برای دیدگاه خود داشته باشد خودویرانگر خواهد بود. موریس در این خصوص می‌نویسد: کوهن نیز کتابخانه بابل خودش را ساخت، نوعی استدلال خودویرانگر، که او هرگز متوجه خودویرانگری آن نشد. اگر معانی در حال تغییر هستند و پارادایم‌ها را نمی‌توان مقایسه کرد، چرا کوهن برای هر فردی یک جهان انفرادی و جزیره‌ای فرض نمی‌کند. مانند هملت هر فردی می‌تواند با یک پارادایم محدود شود و خود را پادشاه یک فضای بی‌نهایت تصور کند (Morris, 2018: 33). چنین تصویری با تعریف لاینیتز<sup>۱</sup> از موند قابل مقایسه است. هر انسانی موندی است که تمام تصورات او از درون می‌جوشند. مونها از نگاه لاینیتز بی‌پنجره هستند (لاینیتز، ۱۳۷۲: ۱۶۶)؛ یعنی نه تنها با یکدیگر ارتباطی ندارند، بلکه اصلاً چیزی به نام جهان طبیعی خارج از تصورات مونها نیز وجود ندارد که بتوان تصورات را از آن گرفت. هر موندی خدایی است که خودش جهان خودش را می‌سازد. موریس دیدگاه کوهن را نیز مستلزم دعوی الوهیت می‌داند.

از نگاه کوهن جامعه علمی پارادایم را می‌سازد و این پارادایم است که تعیین می‌کند چه چیزی وجود دارد و چه چیزی وجود ندارد (کوهن، ۱۳۹۰: ۳۶). در تعیین اینکه چه چیزی وجود دارد، پارادایم فقط آگاهی‌بخش نیست، بلکه نقش جهان‌سازی دارد. اصطلاح جهان‌سازی را کوهن از نلسون گودمن وام می‌گیرد. گودمن در کتاب *راه‌های جهان‌سازی* (Goodman, 1978: 91) ادعا دارد جهان از پیش ساخته‌ای وجود ندارد و ما جهان را با زبان

خود می‌سازیم. او در مقاله «در باب ستاره‌سازی» با صراحت ادعا کرد که حتی ستاره‌ها را ما ساخته‌ایم (Goodman, 1996: 145). از سوی دیگر کوهن این جایگاه را برای خود در نظر می‌گیرد که از بیرون به پارادایم‌های مختلف می‌نگرد و قواعد حاکم بر آن‌ها را بیان می‌کند. از نگاه موریس این جایگاه فراتاریخی نیز نیازمند جایگاهی الوهی است.

کلیشه‌ها به سکه‌هایی تشبیه شده‌اند که به دلیل کاربرد زیاد شکل و ارزش خود را از دست داده‌اند و به آفت اندیشه و آموزش تبدیل شده‌اند (سیدان، ۱۳۹۸: ۴۷). در فلسفه جدید مفهوم پارادایم در کنار مفاهیمی مانند شکاکیت، نسبی‌گرایی و اصالت انسان از جمله کلیشه‌هایی هستند که با وجود تکرار، فاقد دلیل و مضمون مشخص و سازگاری هستند. انسان گرفتار شکِ نقضی معرفتی دارد و نمی‌تواند محور و مقیاس همه چیز باشد یا چنین ادعایی داشته باشد. نسبی‌گرایی نیز با شکاکیت قابل جمع نیست. چون شک (نمی‌دانم که حقیقت چیست) با نسبی‌گرایی (می‌دانم که حقیقت نسبی است) ناسازگار است. شک به معنای دسترسی نداشتن به حقیقت است و ادعای نسبییت حقیقت، مستلزم دسترسی به تمام حقیقت است. در قرون وسطی جمع بین تثلیث و توحید و دفاع از سایر تناقضاتی که در مسیحیت وجود داشت، فقط با حمله به منطق ممکن شد. آیا در دوران معاصر نیز تلاش برای نسبی کردن منطق و حمله به احکام ثابت عقلی راهی برای توجیه این گونه ناسازگاری‌های بنیادین اندیشه مدرن است؟

### پارلمان ترس‌ها

پارلمان ترس‌ها<sup>۱</sup> عنوان فصل سوم از کتاب زیرسیگاری (Morris, 2018) است. در این فصل موریس به این پرسش توجه دارد که تناقض‌هایی که بین مکاتب فلسفی مدرن وجود دارند چگونه قابل جمع هستند. او در این بحث به کتاب کابوس‌های افراد برجسته (Russell, 1955) اثر برتراند راسل اشاره می‌کند. این اثر که به نظر می‌رسد گزارشی از تجربه شخصی خود نویسنده است، فقط در فضای نسبی‌گرایی قابل فهم است. او که رقیب هیلاری پاتنم در تغییر مداوم دیدگاه‌های خود بود و اکنون آثار او ملغمه‌ای از مکاتب متضاد و غیر قابل جمع است، پیشنهاد می‌کند هر متفکری با جمع بین مکاتب متضاد، درون خود پارلمانی از ترس‌ها بسازد. در این پارلمان هر ترسی که قصد داشته باشد بر فیلسوف غلبه کند، توسط سایر ترس‌ها سرکوب می‌شود تا سلامت عقل او حفظ شود.

1. a parliament of fears

راسل می‌نویسد: انسانی که می‌خواهد عقل خود را در این جهان خطرناک حفظ کند، باید در ذهن خود پارلمانی از ترس‌ها تشکیل دهد که در آن هر ترسی به نوبه خود توسط همه ترس‌های دیگر احمقانه تلقی شود (Morris, 2018: 39).

این تحلیل راسل کلیدی برای حل این معماست که تمدن مدرن چگونه با تکیه بر تکثری از مکاتب فلسفی ناسازگار دوام آورده است. اینکه انسان یک جسم گرفتار جبر است، ترسناک است و اینکه گرفتار تصادف است، ترسناک‌تر. اینکه همه چیز از سنخ تصور است، هولناک است و اینکه هر آنچه وجود دارد ساخته زبان یا ذهن است، جنون‌آمیز است. اگر تمام ارزش‌ها نسبی و قراردادی باشند، برای پژوهش و صدق ارزشی نمی‌ماند و با پوچ‌گرایی تمایزی بین جنون و عقل نمی‌ماند. اما تمام این دیدگاه‌ها در متن فلسفه جدید یا به تعبیر راسل در پارلمان ترس‌ها حضور دارند و هر یک دیگری را سرکوب می‌کند تا سلامت عقل از دست نرود. در اینجا لحن مورس بسیار گزنده و هجوآمیز می‌شود. او می‌نویسد:

راسل هیچ وقت وسوسه نشد «کابوسی پست‌مدرنیستی» بنویسد، اما تصور اینکه چنین کابوسی چه می‌تواند باشد، دشوار نیست. فیلسوف پست‌مدرن روی صندلی نشسته است. صدای مبهمی بارها و بارها تکرار می‌کند: «صدق وجود دارد. واقعیت وجود دارد». فیلسوف پست‌مدرن فریاد می‌زند: «نه، صدق و واقعیت وجود ندارند». صدا به شدت پاسخ می‌دهد: «البته که وجود دارند. و اگر شما باور نمی‌کنید، چرا از این پنجره بیرون نمی‌پرید؟ ما در طبقه سی و نهم هستیم» (Morris, 2018: 37).

### تکرار تجربه‌ای تاریخی در فلسفه

در زمان سقراط سوفیست به معنای حکیم بود؛ اما بیشتر کسانی که خود را سوفیست می‌نامیدند دشمنان حکمت و حقیقت بودند. سقراط برای اینکه راه خود را از این جریان ضد عقل جدا کند، به جای اینکه خود را سوفیست یا حکیم بنامد، خود را فیلسوف نامید که به معنای دوستدار حکمت بود. بعد از سقراط واژه سوفیسم معنایی منفی یافت و بر سفسطه و استفاده ابزاری از عقل اطلاق شد و در عوض واژه فلسفه رایج شد که بر هر گونه جست‌وجوی عقلانی حقایق بنیادین دلالت می‌کرد. زیرسیگاری حکایتی از تکرار تاریخ است و نشان می‌دهد که بار دیگر سفسطه جان تازه‌ای گرفته است و این بار سوفیست‌هایی که عقلانیت و حقیقت را با منافع خود در تضاد می‌بینند، انکار واقعیت را فلسفه می‌نامند. در چنین شرایطی به سقراطی جدید نیاز است تا نشان دهد واژه فیلسوف نیز سرنوشتی مانند

واژه سوفیست یافته است.

سوفیا را می‌توان معادل با حکمت دانست که حاصل عقلی و ارسته است. اما سفسطه حاصل عقل و ابسته است. عقل و ابسته به دوراهی حقیقت و منفعت که می‌رسد، حقیقت را قربانی دل‌بستگی‌های خود می‌کند. سوفیست‌ها عقل را ابزاری برای تأمین منافع خود می‌دانستند و از عقل استفاده‌ای ابزاری می‌کردند تا برای خود شهرت، ثروت و قدرت دست و پا کنند. اکنون نیز این سخن سوفیست‌های معاصر که چیزی حقیقت دارد که مفید باشد، عقل را به ابزاری برای تأمین منافع و تثبیت قدرت تبدیل کرده است. در دوران جدید نخست هیوم با این ادعا که «عقل برده عواطف است و باید چنین باشد» اسارت و وابستگی عقل را یک ضرورت‌گريزناپذیر دانست. کمپ اسمیت تصریح می‌کند پیش از هیوم احکام اخلاقی تابع احساسات و عواطف تلقی شده بود و هدف نهایی هیوم این بود که «تبعیت کامل عقل از احساس و غریزه» (Smith, 1905: 105) را نشان دهد. بعد از هیوم عقل و ارسته افسانه‌ای دست‌نیافتنی دانسته شد و بار دیگر سفسطه با عنوان فلسفه عرضه شد.

خطای نسبی‌گرایان فقط این نیست که از عقل استفاده‌ای ابزاری می‌کنند. همه ما کمابیش دچار چنین خطایی می‌شویم. خطای خطرناک آن‌ها این است که از نگاه ابزاری به عقل دفاع می‌کنند و آن را توجیه و ترویج می‌کنند و تمام دستاوردهای عقل، از جمله منطق، اخلاق و همه علوم تجربی را حاصل چنین نگاهی می‌دانند. آن‌ها پس از آنکه منطق مشترک بشری را تضعیف می‌کنند، به آنچه موریس آن را «تخیل بیش‌فعال انسان مدرن» می‌نامد پناه می‌برند و از همه ابزارهای هنری مدرن، برای تحریک خیال و تخریب عقل بهره می‌گیرند (Morris, 2018: 81). موریس با تکیه بر تخصصی که بر مبانی هنر دارد، به خوبی نشان می‌دهد که نسبی‌گرایی جدید به تسخیر ذهن نخبگان جامعه قانع نیست و اکنون این ایدئولوژی با پشتوانه هنرهای تخیلی و به ویژه رمان و فیلم به متن زندگی عموم مردم رسوخ کرده است. نسبی‌گرایی در دوران غلبه مجاز بر حقیقت از کودکی و به گونه‌ای ناخودآگاه بر ذهن‌ها چیره می‌شود و بی‌خبر بر گنج عقل چمبره می‌زند و آن را مسموم می‌کند. تعبیر او این است که «یک ذره از [فلسفه] کوهن مانند یک ذره از سم آرسنیک عمل می‌کند» (Morris, 2018).

### نسبی‌گرایی و رنج بی‌معنایی

اغلب ادعا شده است که نسبی‌گرایی با ترویج مدارا، رنج‌های بشر را کاهش داده است و به عنوان نمونه پایان جنگ‌های مذهبی در داخل اروپا با رشد نسبی‌گرایی و پذیرش

تکثرگرایی ممکن شد. اما در این بحث باید به آمار کشته‌های جنگ‌های دوران سیطره نسبی‌گرایی نیز توجه داشت که بیش از تمام تلفات جنگ‌های تاریخ زمین است. ضمن آنکه برای اثبات هر ادعایی در این خصوص نخست باید نسبی‌گرایی را کنار گذاشت و از اعتبار منطق دفاع کرد. بدون پذیرش روشی غیر نسبی و بدون باور به صدقی عینی و جهانشمول چگونه می‌توان از نقش نسبی‌گرایی در ایجاد صلح دفاع کرد؟ مشکل دیگر این است که اگر نسبی‌گرایی درست باشد نمی‌توان از اصل مدارا و ارزش صلح دفاع کرد و کاهش رنج‌ها را ارزشمند دانست. در واقع اگر نسبی‌گرایی درست باشد هر جنایتی را می‌توان توجیه کرد. نسبی‌گرایی به ویژه وقتی با نگاه مادی همراه است، مبنای فکری مناسبی برای تسکین وجدان هر جنایتکاری فراهم می‌کند. اگر احکام اخلاقی نسبی و تاریخی باشند، قتل کودکان منعی ندارد. برای جنایتکاری که نگاهی مادی دارد مثله کردن یک انسان مانند قطعه قطعه کردن یک ربات است. بنابراین حتی اگر حقیقت آن چیزی باشد که در عمل مفید است و رنج بشر را کاهش می‌دهد، باز نسبی‌گرایی نمی‌تواند حقیقت داشته باشد.

رنج‌های حاصل از نسبی‌گرایی فقط ناشی از نسبی کردن ارزش‌هایی مانند صلح و خیرخواهی و نیکوکاری نیست. نسبی‌گرایی درد بی‌معنایی را که عمیق‌ترین و رایج‌ترین رنج بشر در دوران جدید است، تشدید می‌کند. همان‌گونه که موریس نشان می‌دهد با نسبی‌گرایی تمام هستی و راز و رمز آن به اندازه محتوای یک زیرسیگاری بی‌ارزش می‌شود و نه تنها تمام تبیین‌های علمی، بلکه حتی وجود چیزها به مثابه هدیان ذهن‌هایی توهم‌زده معرفی می‌شوند. با سیطره نسبی‌گرایی هر فردی زندانی افکار و احساسات خود می‌شود و هر گونه زبان و منطق مشترک برای گفت‌وگو و هم‌اندیشی، انکار می‌شود. در نهایت حتی وجود جهان مشترک عینی نیز انکار می‌شود و ادعا می‌شود هر فردی جهان خودش را می‌سازد. در چنین فضایی تفاوتی بین عقل و وهم نمی‌ماند. دیگر نه هدفی به نام کشف حقیقت وجود دارد و نه از هیچ ارزش ثابتی می‌توان دفاع کرد.

اگر نسبی‌گرایی درست باشد تعقل یعنی پرسه زدن در یک هزارتوی بی‌مرکز یا دخمه تاریکی که هیچ سرنخی یا روزنه نوری برای خروج از آن وجود ندارد. در یک زیست بدون معنا و ارزش و صدق و راز، انسان به شناگر دریای بی‌پایانی تبدیل می‌شود که به هر سمتی حرکت کند در نهایت نیست می‌شود. در این صورت تلاش و سکون نیز

تفاوتی با یکدیگر ندارند. در چنین جهانی به هر سمتی که قدم برداری نه به جایی نزدیک شده‌ای و نه حتی از جایی دور شده‌ای. موریس در این بحث از توصیفی که بُرخس<sup>۱</sup> از فیلم همشهری کین<sup>۲</sup> دارد استفاده می‌کند. بُرخس این فیلم را نوعی داستان جنایی متافیزیکی با قالب‌های چندگانه و ناسازگار می‌داند «که در نهایت متوجه می‌شویم بر این قطعات یک وحدت مخفی حاکم نیست و فقط با هرج و مرجی از پدیده‌ها روبه‌رو هستیم» (Morris, 2018: 38). بُرخس سپس نتیجه‌گیری می‌کند که: هیچ چیز ترسناک‌تر از یک هزارتوی بی‌مرکز نیست. او در اینجا به سخن کشیشی اشاره دارد که در داستان «سر سزار» با صدای آهسته می‌گوید: آنچه برای ما بیش از هر چیزی ترسناک است ماز بی‌مرکز است. به همین دلیل است که الحاد تنها یک کابوس است (Morris, 2018: 38-39). دلوز نیز در کتاب تجربه‌گرایی و سوژکتیویته تفسیر مشابهی از فلسفه هیوم دارد که براساس آن هیچ وحدتی بر پدیده‌ها حاکم نیست و جهان به یک هذیان تبدیل می‌شود. هذیانی که حتی بیننده‌ای نیز ندارد. در اینجا حتی خودتئهانگاری<sup>۳</sup> نیز توصیف مناسبی برای این وضعیت نیست. چون «خود»ی نمانده است که تنها بماند. در کابوس الحاد فقط گرد و غباری از حقیقت باقی می‌ماند.

موریس می‌نویسد: برای چِسترتنِ متدین، ماز بی‌مرکز جهانی بدون خداست که کابوس الحاد است. برای بُرخس سکولار، ماز بی‌مرکز هرج و مرجی از پدیدارهاست. قطعه‌هایی پراکنده از یک پازل جیگسا که هرگز نمی‌توان آن‌ها را به تصویری معنی‌دار از واقعیت تبدیل کرد. برای من که یک یهودی سکولار اهل لانگ آیلند هستم، ماز بی‌مرکز، راز بدون راه حل است. یک قتل بی‌قاتل. یک جهان بدون پاسخ. ماز بی‌مرکز کابوسی است که یک فلسفه مخالف صدق عینی ایجاد می‌کند (Morris, 2018: 40).

### راز بقای نسبی‌گرایی

مبنا و منطق با ذات نسبی‌گرایی در تضاد است. این دیدگاه که راهی عقلانی برای دفاع از خود ندارد و رنج و مصیبت بی‌پایان بی‌معنایی را نیز به دنبال دارد، در تلاش برای بقای خود و برای اینکه جذاب بماند، مدام زبان عوض می‌کند و به جای اینکه دلایلی قابل فهم

1. Jorge Luis Borges

2. Deleuze, Gilles (1991). *Empiricism and Subjectivity*, Trans by Constantin v. Boundas, New York: Columbia University Press.

3. solipsism



و قابل ارزیابی ارائه کند، متونی را تولید می‌کند که به دلیل ابهام و ابهامی که دارند، بی‌نهایت تفسیر دارند. تعدد در نگارش متن‌های مبهم و دارای ابهام در تاریخ نگارش اسناد سیاسی و حقوقی و ترجمه آن‌ها رایج است و کارکردی سودگرایانه دارد (فتاحی‌پور، ۱۳۹۹: ۶). در فلسفه نیز ابهام تعددی نخست توسط سوفیست‌ها رسمیت یافت و اکنون بسیاری از متون نسبی‌گرایان از آن به عنوان یک ضرورت دفاع می‌کنند. این متون مبهم به دلیل خوانش‌های بی‌پایانی که دارند، به گونه‌ای عملی فقدان حقیقت و صدق را به ذهن مخاطب تلقین و پوچی را به او تحمیل می‌کنند. خواننده چنین متونی که در گام نخست به دلیل ناامیدی از فهم، دچار وحشت و یأس می‌شود، به تدریج عادت می‌کند که در یک آزادی خیالی خودش معنا را بسازد. در این صورت مترجم چنین متن‌هایی نیز به کنشگری متن ساز تبدیل می‌شود (فتاحی‌پور، ۱۳۹۹).

نسبی‌گرایان تا آنجا به واژه‌سازی و لفاظی و عبارت‌پردازی پناه برده‌اند که اکنون دیگر خودشان نیز زبان یکدیگر را نمی‌فهمند. در فضایی که نسبی‌گرایی حاکم است هر کس در زندانی از زبان خود ساخته پیچیده و غیر قابل فهم گرفتار است. نخستین جمله موریس در زیرسیگاری این سخن بُرخس است که نمی‌خواهم در زبانی جان دهم، که آن را نمی‌فهمم (به نقل از: Manguel, 2006). موریس زبان مبهم نسبی‌گرایان را به رقص استاد چاد در رمان باشگاه تجارت‌های ناسالم تشبیه می‌کند که قصد دارد منظور خود را با حرکات پیچیده و موزونی که خودش ابداع کرده است بیان کند و اصرار دارد تا وقتی مخاطب منظور او را درک نکند، متوقف نشود. او همچنین دفتر کار پر از دود سیگار تامس کوهن را به اتاق کیمیاگری تشبیه می‌کند که با اورادی جادویی چشم مخاطب را بر واقعیت‌های عینی و علمی می‌بندد و با انکار واقعیت تمام نظام‌های عقلی و فکری و علمی را به عنوان سازه‌هایی خیالی و بافته‌هایی وهمی معرفی می‌کند.

بُرخس در «کتابخانه بابل»، در مورد کتاب‌های کتابخانه تبزده‌ای می‌نویسد که همه چیز را تأیید می‌کنند، همه چیز را انکار می‌کنند و همه چیز را به هم می‌ریزند و خلط می‌کنند و مانند «دیوی مجنون و گرفتار هذیان» مدام در خطر تبدیل اتفاقی به کتاب‌های دیگر هستند (Morris, 2018: 33). موریس این «کتابخانه تبزده» را توصیفی از متون مبهم و چندپهلوی نسبی‌گرایانی می‌داند که دانشجویان جویای حقیقت را پیش از آنکه مجالی برای اندیشیدن بیابند، گرفتار اقیانوسی از عبارت‌های لغزنده و معمایی می‌کند. هم متن‌ها

بی‌نهایت هستند و هم خوانش‌هایی که از یک متن خاص وجود دارد؛ باتلاقی از عبارت‌های جادویی که گویی غیر از سرگرم و سرگردان کردن خواننده، مقصود دیگری ندارند. در چنین فضایی عمر جاودانه نیز برای مرور برداشت‌ها و خوانش‌های یک متن خاص و رسیدن به مقصود مؤلف کفایت نمی‌کند. درنهایت نیز با صراحت از مرگ مؤلف سخن گفته می‌شود تا خواننده به طور رسمی عهده‌دار ساختن معنا شود.

علاقه‌مندان به فلسفه اغلب سرگرم روزمرگی‌ها نیستند و به دلیل دغدغه‌های والایی که دارند، می‌توانند برای قدرت‌های سلطه‌گر دردسر ایجاد کنند. مشغول کردن این گروه از نخبگان جامعه به معماهای زبانی بهترین راه برای خلاص شدن از خطر ذهن‌های فهیم آن‌هاست؛ معماهایی که تلاش برای حل هر یک از آن‌ها موجب تکثیر آن‌ها تا بی‌نهایت می‌شود و با حل همه آن‌ها نیز هیچ یک از دردهای فردی یا جمعی بشر التیام نمی‌یابند. این معماها رشدی تصاعدی دارند و به تدریج تمام ذهن مخاطب را اشغال و درنهایت آن را نابود می‌کنند. موریس به هیلاری پاتنم مثال می‌زند که فقط زمانی از فعالیت‌های ضد جنگ کنار رفت که پشت دستگاه تایپ مجهز خود نشست و در مورد «معنای معنا» نوشت. از آن زمان به بعد او دیگر به چند میلیون شهروند ویتنامی که در جنگ کشته شدند، توجهی نداشت. کسانی هم که بعدها به تفسیر متون او مشغول شدند هیچ‌گاه فرصت نیافتند تا به مرگ و میر میلیون‌ها کودک گرسنه در افریقا فکر کنند.

فلسفه تلاشی برای شناخت حقایق بنیادین است. از نظر موریس چنین حقایقی وجود دارند و نظام‌های عقلی و تجربی نیز تا حدود زیادی در شناخت آن‌ها موفق بوده‌اند. اما اکنون با غلبه نسبی‌گرایی آنچه به دانشجویان آموزش داده می‌شود مهارت‌هایی زبانی برای گفت‌وگو پیرامون متن‌هایی چندپهلوست. در این متن‌ها برای بیشتر پرسش‌های مربوط به معنای یک عبارت، پاسخی نهایی وجود ندارد. متونی که یا ربطی به زندگی و نقشی در بهتر زیستن ندارند و یا به مسائل اساسی انسانی پاسخ‌هایی گمراه‌کننده می‌دهند و پوچی و ویرانی و بی‌اخلاقی و تخریب و تجاوز را توجیه و ترویج می‌کنند. چنین متونی، که زنجیری برای عقل و مانعی برای اندیشیدن و مخدري برای ذهن‌های علاقه‌مند به فلسفه هستند، در رسانه‌های رسمی به عنوان اوج عقلانیت و مبنای تمام پیشرفت‌های بشری معرفی می‌شوند.

موریس زبان‌بازی‌هایی را که ابزار سرگرمی نخبگان و راز بقای نسبی‌گرایی است، با عنوان «بازی اما ویتگنشتاین این را نگفته است» معرفی می‌کند. این بازی برای علاقه‌مندان به فلسفه بسیار آشناست: متخصص ویتگنشتاین برداشت خود را از سخنان او توضیح

می دهد و متخصص دیگری که مخالف چنین برداشتی است، سخنان خود را با این جمله شروع می کند که «اما ویتگنشتاین این را نگفته است». در این بازی به جای نام ویتگنشتاین می توان نام هر فیلسوف دیگری را قرار داد که منطق و دلایل مشخصی ندارد و صرفاً با واژه سازی و لفاظی و عبارت پردازی مخاطب را جذب می کند. مسیری که فلسفه را به چنین بن بست‌های گرفتار کرد از هیوم تا ویتگنشتاین امتداد دارد: با هیوم خیال جایگزین عقل شد و با ویتگنشتاین قواعد قراردادی بازی های زبانی جایگزین استدلال های عقلانی.

ماندگاری و رواج نسبی گرای همچنین مرهون پیوند با قدرت است. سخنانی که از جایگاه قدرت باشند توجه بیشتر انسان ها را جلب می کنند. عموم انسان ها در تلاش برای کسب قدرت و بهره مندی از مزایای آن و یا برای مصون ماندن از خطرات آن به فلسفه رسمی<sup>۱</sup> گرایش بیشتری دارند. با سیطره نسبی گرای فهم زبان رسمی گروه های حاکم بر جهان، جایگزین فهم حقیقت شده است. اگر یک کشیش در قرون وسطی با ترکیب واژه زمرد و یاقوت، واژه زمقوت را می ساخت و در مورد آن بحث می کرد، به طور قطع امثال بیکن سخنان او را به عنوان نمونه ای از یاوه گویی های قرون وسطایی مورد تمسخر قرار می دادند. اما زمانی که نلسون گودمن در دانشگاه معتبری مانند هاروارد واژه هایی مانند سایب (bleen و آبز (grue (سبز - آبی) و زمقوت و ... را می سازد، صدها کتاب و مقاله برای فهم منظور او نگاشته می شود. موریس در این زمینه به مفهوم مَجَع (رقیب مفهوم جمع در ریاضی) مثال می زند که در شرح کریپکی بر پژوهش های ویتگنشتاین مطرح شده است. خود او نیز واژه کُغرب را به تقلید از واژه مغرب می سازد و برای اینکه کارکرد این بازی های زبانی را در تثبیت نظام سلطه نشان دهد از مقاله «ایمان یقین و ریاست جمهوری جرج بوش» (Suskin, 2004) این عبارت تکان دهنده را نقل می کند که:

اکنون ما یک امپراتوری هستیم و با عمل خود واقعیت خودمان را خلق می کنیم. و وقتی شما در حال مطالعه - به قول خودتان بی طرفانه - آن واقعیت هستید، باز ما در حال عمل هستیم و واقعیت های جدیدی را خلق خواهیم کرد که باز می توانید آن را مطالعه کنید و به این شیوه چیزها تعیین می یابند. ما بازیگران تاریخ هستیم. ... و شما، همه شما، فقط هستید تا عمل ما را بخوانید (Morris, 2018: 36).

نسبی گرایان با نفی ارزش های مطلق هم وابستگی خود را توجیه می کنند و هم

۱. فلسفه رسمی را می توان معادل mainstream philosophy دانست که یونگر (ر.ک.: Unger, 2014) در کتاب ایده های تهی آن را فاقد مضمونی واقعی می داند.

وارستگی و رهایی عقل از دل‌بستگی‌ها از وضع موجود را ناممکن یا بی‌اهمیت جلوه می‌دهند. آنان رفتار گروه‌های حاکم را تأیید می‌کنند و چارچوب فکری لازم را برای تداوم سیطره آنان، تولید و تأمین می‌کنند. نظام سلطه نیز در عوض با تکیه بر فضا سازی رسانه‌ای از آنان به عنوان فیلسوفان رسمی حمایت می‌کند. رسانه‌های رسمی به سادگی می‌توانند آنان را به مثابه نوابغی معرفی کنند که ذهنیت و زبان و دلایلشان فراتر از درک انسان‌های عادی است. آثار آنان اغلب به مثابه شاهکارهایی فلسفی معرفی می‌شوند که برای آیندگان نوشته شده‌اند. موریس به کریپکی مثال می‌زند که رسانه‌ها توانستند این داستان جعلی را در مورد او زبازد کنند که در شانزده سالگی به او کرسی تدریس هاروارد پیشنهاد شد و او در پاسخ نوشت: متشکرم، اما نظر مادرم این است که من نخست باید دبیرستان را به پایان برسانم (Morris, 2018: 8).

با اینکه در دوران سیطره نسبی گرایي آثار مخالفان این جریان فکری نیز منتشر می‌شود، اما رسانه‌های وابسته به نهاد قدرت، فلسفه‌های اصیلی را که مدافع عقلانیت و صدق هستند، به عمد نادیده می‌گیرند. نسبی‌گرایان نیز این متون را با برچسب‌های مختلفی مانند جزم‌اندیشی، رئالیسم خام، متافیزیک، الهیات قرون وسطایی و ایدئولوژی طرد و سرکوب می‌کنند. دیدگاهی که در مورد آن صحبت نشود و مورد نقد قرار نگیرد، کمتر خوانده می‌شود، به حاشیه رانده می‌شود و به زودی فراموش می‌شود. رسانه‌های مدرن اندیشه‌های غیر رسمی را با سکوت، بایکوت و سرکوب می‌کنند.

رسانه‌ای مانند بی‌بی‌سی به راحتی می‌تواند راسل، نوه نخست وزیر بریتانیا را، با تمام تناقضاتی که با خودش دارد به فیلسوف رسمی بریتانیا تبدیل کند و تولید برنامه مردان اندیشه را به برابری مگی بسپارد که نماینده مجلس و نامزد پست وزارت امور خارجه بریتانیا بوده است و به طور طبیعی در معرفی مردان اندیشه به فلسفه مقابل نظام سلطه بی‌توجه است. به ظاهر آزادی اندیشه، گفت‌وگو و چندصدایی یا حتی تنازع اندیشه‌ها وجود دارد. اما در گفت‌وگوها و نزاع‌های رسمی فقط شاخه‌های نسبی‌گرایي حضور دارند و از آنجا که این شاخه‌ها دارای ریشه واحدی هستند، در نهایت از نظر محصول و نتیجه، تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند. آثار کوهن یک نمونه روشن است که بیشتر با نسبی‌گرایانی مانند پوپر، فایربرد و کواپن که در جزئیات با یکدیگر داشتند، وارد نزاع می‌شد و واقع‌گرایانی را که با اصول اندیشه او مخالف بودند نادیده می‌گرفت.

طرف‌داران نسبی‌گرایي گروه‌های بسته‌ای هستند که عقل و فلسفه را به گروگان

گرفته‌اند و از جانب گروه‌های بسته‌ای که زمین را با سلاح‌های کشتار جمعی به گروگان گرفته‌اند، حمایت می‌شوند. یک قدرت نظامی که توان نابود کردن هر چیزی را دارد و تقریباً به هیچ قانونی پایبند نیست، خطرناک است. اما آیا یک نظام فکری که هیچ ارزش و منطق و قانون ثابتی را نمی‌پذیرد و ضد واقعیت و معنا و صدق است، خطرناک‌تر نیست؟ به این پرسش هر پاسخی بدهیم، تردیدی وجود ندارد که اکنون برای نخستین بار در طول تاریخ بشر، این دو پدیده ضد بشری با یکدیگر جمع شده‌اند و خطرناک‌ترین دوران را در تاریخ کره زمین رقم زده‌اند.

زیرسیگاری صرفاً کتابی فلسفی با تحلیل‌هایی منطقی نیست. مورس در این کتاب تمام هنر خود را به کار گرفته است تا اثری ماندگار در نقد نسبی‌گرایی تدوین کند. او در اثر خود از تصاویر زیاد استفاده می‌کند. کاربرد تصاویر برای القای یک معنا یا حتی یک استدلال نوعی مجاز است که نقشی فراتر از جذب مخاطب دارد. «مجاز در مقام یک نشانه با ایجاد تعامل بین سه گستره شناخت، بافت یا جهان و زبان انسجام متنی را رقم می‌زند» (نوبخت، ۱۳۹۶: ۳۱). کتاب با تصویری از کودکی ویتگنشتاین و هیتلر که فاصله تولد آن‌ها فقط یک هفته بود و در یک دبستان درس خواندند به پایان می‌رسد و مورس از ما می‌خواهد که در این مورد که کدام یک خطرناک‌تر بودند، بیشتر فکر کنیم. پرسش او در واقع این است که آیا فلسفه‌ای که به طور رسمی از نسبییت اصول عقلی، اخلاقی و علمی دفاع کند، مبنایی برای تثبیت و توجیه سلطه‌گری و نژادگرایی و کشتار نیست؟ او در زیرسیگاری سعی دارد نشان دهد که براساس فلسفه ویتگنشتاین می‌توان نازیسم یا فاشیسم را به عنوان یک بازی زبانی با قواعد خاص به خود معرفی کرد که با قواعد سایر بازی‌ها نمی‌توان آن را نقد و نفی کرد و فلسفه کوهن نیز به دلیل نفی منطق فراپارادایمی نتیجه مشابهی دارد.

### بحث و نتیجه‌گیری

کتاب ساختار انقلاب‌های علمی بسیار تأثیرگذار بود و به محض انتشار به عنوان متنی درسی در شاخه‌های مرتبط مورد توجه قرار گرفت. مورس در کتاب زیرسیگاری به روش و محتوای کتاب نقدهایی فلسفی دارد و هم‌زمان این کتاب را در سیاق اجتماعی خود مورد تحلیل قرار می‌دهد. او به دلیل آشنایی شخصی با نویسنده کتاب در مورد ارتباط محتوای این کتاب با شخصیت نویسنده نیز تحلیلی روان‌شناختی ارائه می‌کند. مورس در فیلم‌های مستند خود اغلب در حال نقد وضع حاکم بر جهان و در جست‌وجوی حقیقت است. کتاب

زیرسیگاری نیز با نقد نسبی گرایی که بر فلسفه معاصر غلبه کرده است و با دفاع از واقع گرایی پژوهشی، با مضمون مشترک این فیلم‌ها هماهنگ است. موریس در زیرسیگاری با ترکیبی هنرمندانه از تأملات فلسفی، مصاحبه‌ها و خاطرات به مردم‌نگاری فلسفه دانشگاهی وارد می‌شود. او فلسفه دانشگاهی را از این جهت به چالش می‌کشد که به جای جست‌وجوی حقیقت، گرفتار هزارتوی تفسیر متن‌هایی پر از ابهام و ابهام شده است. با اینکه همیشه در فلسفه این خطر هست که انسان با انکار واقعیت غرق در خیالات خود شود، اما از نگاه موریس خسارت اصلی در جایی است که انسان در خیالات دیگران غرق شود. او از روش آموزش فلسفه در دانشگاه‌ها تصویری شبیه زندان طبقاتی فیلم پلتفرم می‌سازد که در آن باقی‌مانده غذای طبقات بالاخوراک زندانی‌های طبقات پایین می‌شود. در فلسفه پست‌مدرن با اینکه از نسبت دانش با قدرت زیاد بحث شده است، اما به نسبت خود این فلسفه با قدرت توجهی نشده است. از نگاه موریس این فلسفه پیوندی ناگسستگی با قدرت دارد و با نسبی کردن صدق زمینه تأیید و تداوم نظام سلطه را فراهم کرده است. چون همان‌گونه که نازیسم می‌تواند یکی از بازی‌های زبانی مورد نظر ویتگنشتاین باشد که قواعد خاص خود را دارد، ترامپسیسم نیز می‌تواند یک پارادایم با منطق خاص خود باشد. با اینکه اثر موریس از نظر روش گرفتار کلیشه‌های تکراری و غیر قابل فهم فلسفی نیست، اما به دلیل استفاده از چارچوبی هنری، دقت را فدای جذابیت می‌کند. او با اینکه با دغدغه‌های اخلاقی و ضد خشونت به نقد نسبی گرایی وارد می‌شود اما در رویکردی نژادگرایانه تمام مصیبت‌های بشر را در ظلم هیتلر به یهودی‌ها خلاصه می‌کند و تقریباً تمام شخصیت‌های اثر خود را از بین متفکرین یهودی‌ها انتخاب می‌کند. در حالی که قربانی‌های بی‌عدالتی در همه نژادها و ادیان وجود دارند و اندیشمندان غیر یهودی نیز در حوزه فلسفه کم نیستند. او که به خوبی از گستردگی زمینه‌ها و ابعاد نسبی گرایی آگاه است، برای اینکه حوزه پژوهش خود را محدود کند از اتفاقی که در دوران دانشجویی او رخ داد یک سناریو می‌سازد و با تمرکز بر اندیشه و شخصیت تامس کوهن زمینه‌های روانی و اجتماعی گرایش به نسبی گرایی در دوران معاصر را تحلیل می‌کند و در بیان این زمینه‌ها به تورات نیز توجه دارد. این رویکرد موریس اثر او را به نزاعی شخصی یا درون‌دینی نزدیک می‌کند.

محتوای کتاب زیرسیگاری (یا مردی که واقعیت را انکار کرد) (Morris, 2018)

مانند عنوانی که دارد، در واقع از دو بخش تشکیل شده است که در تمام فصل‌ها خواننده را به خود جذب می‌کند. یک بخش داستانی فرعی است که لحنی خصمانه دارد و با هجو

و طنز به شخص تامس کوهن حمله می‌کند. با اینکه موضوع اصلی کتاب بحثی فلسفی است که بدون گرفتار شدن در دام ساده‌انگاری با زبانی فلسفی و البته قابل فهم برای عموم به نقد نسبی‌گرایی و دفاع از واقع‌گرایی می‌پردازد، اما لحن هنری کتاب به‌ویژه آنجا که خصمانه می‌شود از اعتماد مخاطب فلسفی می‌کاهد. استفاده از تصاویر و آرایه‌های هنری متعدد و اشاره به فیلم‌ها و رویدادهای تاریخی برای مخاطب مضمون فلسفی کتاب را می‌پوشاند و عمق آن را پنهان می‌کند. موریس با ترکیبی از فلسفه و هنر در واقع مستندی فلسفی ساخته است تا خواننده را با خود همراه کند. بنابراین جاسیگاری از نظر سبک بیان با متون تخصصی فلسفی متفاوت است و مخاطب متخصص را به سختی با خود همراه می‌کند. با این حال کتاب او هم از نظر محتوا، هم به دلیل نقدهایی که به نسبی‌گرایی وارد می‌کند و هم به دلیل دفاعی که از عقلانیت دانش تجربی دارد، با سایر آثار اصیل فلسفی قابل مقایسه است. لحن کتاب تا آنجا که به کوهن مربوط است، با خصومتی شخصی همراه است. اما موریس در واقع با نسبی‌گرایی پنهانی مشکل دارد که در آثار کوهن موج می‌زند و به این دلیل خطرناک است که با آن می‌توان هر جنایتی را توجیه کرد. او در نقد نسبی‌گرایی صرفاً به مبانی آن توجه ندارد و به شرایط اجتماعی طرح این دیدگاه و حتی زمینه‌های روان‌شناختی آن نیز توجه دارد.

## منابع

- سیدان، الهام (۱۳۹۸). «پژوهشی در کتاب‌های دانشگاهی از منظر نگارشی: آسیب‌شناسی کلیشه‌نویسی»، پژوهش و نگارش کتب دانشگاهی، دوره ۲۳، شماره ۴۵، ص ۴۲-۶۵.
- فتاحی‌پور، مجید (۱۳۹۹). «کتاب‌های دانشگاهی برای آموزش ترجمه رسمی (حقوقی): نقد و پیشنهاد الگوی تدوین»، پژوهش و نگارش کتب دانشگاهی، سال ۲۴، شماره ۴۶، ص ۲۸۱.
- کوهن، تامس (۱۳۹۰). *ساختار انقلاب‌های علمی*، ترجمه سعید زیباکلام، تهران: سمت.
- لایبنتز، گوتفرد و یلهلم (۱۳۷۲). *موندولوژی و چند مقاله فلسفی دیگر*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- نویخت، محسن (۱۳۹۶). «نقش مجاز در انسجام دستوری متن»، پژوهش و نگارش کتب دانشگاهی، دوره ۲۱، شماره ۴۰، ص ۲۵-۵۲.
- نیچه، فردریش (۱۳۹۶). *دجال*، ترجمه سعید فیروزآبادی، تهران: نشر مصدق.
- هراری، یووان نوح (۱۳۹۸). *انسان خردمند: تاریخ مختصر بشر*، تهران: فرهنگ نشر نو.
- Feyerabend, P. (1970). *Consolations for the Specialist*, Musgrave Lakatos (eds), pp. 197-230.
- Goodman, Nelson (1978). *Ways of Worldmanking*, Indianapolis: Hackett Publishing Company.

- Goodman, Nelson (1996). *On Starmaking*, in Peter J. McCormick, (ed.), pp. 143-150.
- Hume, David (1739-1740). *A Treatise of Human Nature*, L. A. Selby- Bigge (ed.), Oxford: Oxford University Press, 1888.
- Kemp Smith, Norman (1941). *The Philosophy of David Hume: A Critical Study of its Origins and Central Doctrines*, Palgrave Macmillan UK.
- Kuhn, Thomas S. (1962). *The Structure of Scientific Revolutions*, Also issued as International Encyclopedia of Unified Science, Vol. 2, No. 2. Chicago: University of Chicago Press.
- Kuhn, Thomas S. (1977). *The Essential Tension: Selected Studies in Scientific Tradition and Change*, Chicago: University of Chicago Press.
- Kuhn, Thomas S. (2000). *The Road since Structure: Philosophical Essays, 1970-1993*, with an Autobiographical Interview; James Conant and John Haugeland (eds.), Chicago: University of Chicago Press.
- Manguel, Alberto (2006). *With Borges*, London: Telegram.
- Morris, Errol (2018). *The Ashtray (or the Man Who Denied Reality)*, Chicago and London: The University of Chicago Press.
- Russell, Bertrand (1955). *Nightmares of Eminent Persons, and Other Stories*, New York: Simon & Schuster
- Smith, Norman Kemp (1905). *The Philosophy of David Hume*, London: Macmillan & Co.
- Suskind, Ron (2004). "Faith, certainty, and the presidency of George W. Bush", *New York Times*, October 17.
- Unger, Peter (2014). *Empty Ideas: A Critique of Analytic Philosophy*, Oxford University Press.